

سیاب‌رنگی‌ها

ژان ژنه

مترجم: محمود حسینی‌زاد



نشرنون

۱۳۹۶

نمایشنامه

توضیح مترجم:

این نمایشنامه ژان ژنه را یک بار ۱۳۵۲ ترجمه کردم که چند سال بعد، ۱۳۵۷ یا ۱۳۵۸، چاپ و پخش شد. یک بار هم امسال ۱۳۹۵. خواننده بودم که پتر اشتاین، کارگردان آلمانی، ترجمه آلمانی این نمایشنامه را برای اجرایی در سال ۱۹۸۳ بازنویسی کرده. حین ترجمه اورستیای آیسخلوس (منتشر شده در نشر آگه، ۱۳۹۳) با زبان آلمانی فوق العاده پتر اشتاین برای صحنه آشنا شده بودم. فکر کردم باید برداشت و ترجمه‌اش از این نمایشنامه ژنه هم خواندنی باشد. خواستم ترجمه‌اش از نمایشنامه ژنه را پیدا کنم که نشد. اصلاً ترجمه این نمایشنامه ژنه دیگر در کتابفروشی‌ها پیدا نمی‌شد. با تلفن به ناشر آلمانی و سفارش، نسخه‌ای گرفتم. به ناشر هم نوشتم که آیا این ترجمه همان است که پتر اشتاین برای اجرای این اثر استفاده کرده؟ اظهار بی‌اطلاعی کرد. ترجمه‌ای که پیش رو دارید به هر حال ترجمه جدیدی است.

اسم آن ترجمه را گذاشته بودم سیاهان. اسم این را می‌گذارم سیابرزنگی‌ها. نه به دلیل جذاب‌تر یا متفاوت شدن، به دلیل «تحقیر» بیشتری که در عنوان دوم است و ژنه در طول نمایش بر آن اصرار دارد.

دوست داشتم ترجمه را محاوره‌ای بنویسم و شکسته، اما نمی‌توانستم. ژنه در متن تأکید دارد که پروتاگونیست‌ها نباید حتی «تو» به هم بگویند.

در مقدمه ترجمه قبلی آورده بودم که ژنه اصرار داشته که همیشه چاپ این اثر همراه باشد با تصویرهایی از اجرای روزه بلن از این نمایشنامه در سال ۱۹۵۹. برای چاپ ترجمه قبلی، ترجمه آلمانی را دادم به آن ناشر ایرانی که

سیاب‌زنگی‌ها
مسخره‌بازی

آدم‌های نمایش:

ویل دو سن نازار (Edgar- Hélas- Ville de Saint Nazaire)، مرد
سیه
ویلاژ (Dieu donné Village)، مرد سیاه
آرشی‌بالد (Archibald Absalon Wellington)، مرد سیاه
دیووف (Diouf)، مرد سیاه
ورتو (Diob Etienne- Vertu Rose- Sécrete)، زن سیاه
فلی‌سیتِه کوزه - پاردون (Félicité Guese Pardon)، زن سیاه
نژ (Augusta Neige)، زن سیاه

درباری‌ها

ملکه
پیش‌خلمت
میسونر
قاضی
فرماندار

چند راهنمایی

پرده‌های مخمل سیاه، راست و چپ، سکوهایی به بلندی‌های مختلف، سکویی بلندتر سمت راست، کاملاً انتهای صحنه، سکویی با ارتفاع بیشتری که تقریباً به سقف می‌رسد صحنه را مانند یک بالکنی دور می‌زند. روی این سکوی بلند، دریاری‌ها به صحنه می‌آیند.

بالای پلکانی که ارتفاعش بیشتر از سکوی سمت راست نیست پاراوان سبزرنگی قرار دارد. در وسط صحنه، روی زمین، یک کاتافالک، میز یا پایه مخصوص قرار دادن تابوت، که با پارچه سفیدرنگی پوشانده شده است. روی آن دسته‌های گل؛ سرخ، گلابول، بنفشه و غیره. پایین پای کاتافالک، جعبه یک واکسی خیابان‌گرد. نور شدید نئون.

بلافاصله پس از بازشدن پرده، چهار مرد سیاه فراک پوشیده - نه، یکی از آنها، ویل دو سن نازار، پابرنه است و پولوور پشمی به تن دارد - و چهارزن سیاه‌پوست با لباس شب، به آهنگی از موتزارت که خود با سوت می‌زنند، دور پایه تابوت منوئت می‌رقصند. مردهای فراک پوشیده - با کراوات سفید - کفش‌های زردرنگ به پا دارند. آرایش زن‌ها - با لباس‌های شب پرزرق و برق - بدسلیقگی زیاد و شیک‌پوشی افراطی را نشان می‌دهد. در حالی که همه‌شان سوت می‌زنند و می‌رقصند، گل‌هایی را که به فراک‌ها و لباس‌هایشان زده‌اند برمی‌دارند و روی کاتافالک می‌گذارند. یک‌دفعه دریاری‌ها می‌آیند، روی سکوی سمت چپ.

پرده باز شده، بالا کشیده نشده. باز شده.

دریاری‌ها؛ تمام بازیگرها سیاهند؛ خود را با نقاب به صورت سفیدها درآورده‌اند، اما ماسک‌ها طوری به صورت‌ها زده‌شده که حاشیه‌ای از رنگ اصلی پوستشان و موهای فر فری‌شان دیده می‌شود.

ملکه؛ ماسک سفید و غمگین، گوشه‌های لب پایین کشیده شده. تاج بر سر، عصای سلطنتی در دست. شنل پوست دنباله‌دار. لباس فاخر. سمت راست او... پیشخدمتش؛ ژاکت راه‌راه مخصوص مستخدمین به تن، روی ساعد دستمالی انداخته که از آن به‌عنوان دستمال‌گردن و دستمالی برای خشک کردن اشک‌های ملکه استفاده می‌کند.

فرماندار؛ اونیفورم فاخر. فرماندار یک دوربین چشمی دارد.

قاضی؛ ردای سیاه - قرمز، سمت چپ ملکه.

میسونر؛ ردای سفید. چند انگشتر به انگشت‌ها. گردن‌بند صلیب، سمت چپ قاضی.

درباری‌ها در یک صف می‌ایستند و به نظر می‌رسد که نمایش سیاه‌ها توجه‌شان را جلب کرده. سیاه‌ها هنوز می‌رقصند، ولی یک‌دفعه بی‌حرکت می‌ایستند و منوئت را قطع می‌کنند. می‌آیند جلوی صحنه. می‌ایستند و درجا ربع دایره‌ای می‌چرخند تا اول به درباری‌ها و بعد به تماشاچی‌ها با تشریفات ادای احترام کنند.

یکی‌شان می‌آید جلو، گاه رو به درباری‌ها و گاه رو به تماشاچی‌ها، صحبت می‌کند:

آرشی‌بالد

خانم‌ها، آقایان...

(درباری‌ها شروع می‌کنند به خنده‌ای بسیار بلند، اما هماهنگ با هم، قهقهه نمی‌زنند. از طرف سیاه‌ها با خنده‌ای مشابه اما بلندتر جواب داده می‌شود. سیاه‌ها دور آرشی‌بالد جمع می‌شوند. درباری‌ها، کمی گیج، ساکت می‌شوند) اسم من آرشی‌بالد آبسالون ولینگتون. (احترام می‌گذارد، می‌رود و مقابل دوستانش می‌ایستد و آن‌ها را یکی‌یکی معرفی می‌کند) ایشان آقای دی‌یودونه ویلاژ... (ویلاژ تعظیم می‌کند) دوشیزه آدولاید بوبو (تعظیم می‌کند). آقای ادگارالاس - ویل دو سن نازار (تعظیم می‌کند) خانم آگوست نژ... (صاف ایستاده) آخ، آخ خانم محترم - (لحن عصبانی، ولی دوستانه) لطفاً احترام بگذارید. (نژ بی‌حرکت می‌ماند) خواهش می‌کنم خانم محترم، احترام بگذارید! (آهسته، بالحن نسبتاً غمگین) از شما خواهش می‌کنم، تعظیم کنید خانم! این فقط یک بازی است. (نژ احترام می‌گذارد)... خانم فلی‌سیته کووزه - پاردون... (تعظیم می‌کند) و دوشیزه دیوب اتینه - ورتو روزه. ملاحظه می‌کنید خانم‌ها و آقایان، همان‌طور که شما گل سرخ و بنفشه دارید و استفاده می‌کنید، ما هم برای آرایش از رنگ سیاه براق و زیبایی استفاده می‌کنیم. آقای ویلاژ دوده جمع می‌کند و خانم فلی‌سیته دوده‌ها را با آب دهن مخلوط می‌کند. این خانم‌ها هم کمکش می‌کنند. ما خودمان را زیبا می‌کنیم تا مورد پسند شما باشیم. شما سفیدپوست هستید. و تماشاچی. ما امشب برای شما بازی

می‌کنیم...

ملکه

(گفتار آرش‌ی‌بالد را قطع می‌کند) اسقف، اسقفِ سرزمین کفار!

میسونر

(همان جا که ایستاده به طرف ملکه خم می‌شود) هاله لویا!

ملکه

(شکوه می‌کند) آن زن را می‌کشند؟ (سیاه‌ها در پایین بالکن مانند دفعهٔ قبل بلند و هماهنگ می‌خندند، آرش‌ی‌بالد ساکتشان می‌کند)

آرش‌ی‌بالد

ساکت. آن‌ها جز آه و ناله چیز دیگری ندارند تا سرمستشان کند.

نژ

حتی آه و ناله‌شان هم برایشان وسیله‌ای زینتی است...

پیش‌خلمت

(به اطرافش نگاه می‌کند) صندلی من چی؟

میسونر

(به همان گونه) و مال من؟ کی برش داشته؟

پیش‌خلمت

(با لحن تلخ به میسونر) اگر صندلی من هم گم نشده بود، شما به من شک می‌کردید. تازه می‌خواستم بنشینم، اما صندلی‌ام غیبش زده. اگر مجبور باشم ایستاده نمایش را ببینم، زیاد نمی‌شود روی اخلاق و خدمتگزاری من حساب کرد.

ملکه

(مبهوت‌تر شده) تکرار می‌کنم، آن زن را می‌کشند؟

میسونر

(با اوقات خیلی تلخ) سرکار علیه... (سکوت) آن زن مرده!

پیش‌خلمت

فقط همین؟ اطلاعات بیشتری برای ملکه‌تان ندارید؟ (انگار با خودش حرف می‌زند) کار مفیدی که می‌شود برای این دنیا انجام داد جارو زدن و دور ریختن این آشغال‌هاست!

میسونر

از امروز صبح برای این زن بینوا در دعاهایم جایی در نظر گرفته‌ام، یک جای خوب.

ملکه

(خم می‌شود تا با نژ صحبت کند) خانم، حقیقت دارد که ما جز آه و ناله چیز دیگری نداریم و آن هم وسیلهٔ زیباسازی است؟

آرش‌ی‌بالد

ما هم از زیباتر ساختن شما دست برنمی‌داریم. امشب دوباره آمدیم تا غم و غصهٔ شما را بیشتر کنیم.

فرماندار

(با مشت تهدید می‌کند و می‌خواهد بیاید پایین) اگر من اجازه بدهم!

پیش‌خلمت

(از رفتن فرماندار جلوگیری می‌کند) کجا می‌رید؟

فرماندار

(سرجنگ دارد) قتل عام سیاب‌زنگی‌ها. (سیاه‌ها که در پایین ایستاده‌اند، هم‌زمان با این حرف، شانه بالا می‌اندازند)

آرشی‌بالد

ساکت! (به تماشاچی‌ها) امشب داریم برایتان نمایش اجرا می‌کنیم. تا شما بتوانید، حتی با وجود درامی که دارد این بالا اتفاق می‌افتد، راحت و آسوده روی صندلی‌هایتان بنشینید و مطمئن باشید این درام ربطی به زندگی خصوصی و گران‌بهای شما نخواهد داشت؛ بنابراین ما براساس همان ادبی که از امثال شما یاد گرفتیم، تفاهم را غیرممکن می‌کنیم. آن اختلافی که از اول بین ما جدایی انداخته را بیشتر می‌کنیم، با اعتمادبه‌نفس، با رفتارمان، با وقاحت‌مان، - خب، ما بازیگریم. به محض اینکه حرف‌های من تمام شد، تمامش همین جا (خشمگین پا می‌کوبد به زمین) همین جا اتفاق می‌افتد؛ در همین دنیای پرزرق‌وبرق انحطاط. طناب‌ها را که پاره کنیم، قاره‌ای غرق می‌شود! باشد که آفریقا غرق شود، باشد که پرواز کند و دور شود...

(در این فاصله فرماندار ورق کاغذی از جیبش بیرون آورده و شروع کرده متنی را آهسته بخواند)

ملکه

باشد که پرواز کند؟ چه نمادین!

فرماندار

(می‌خواند، صدایش به تدریج بلندتر می‌شود)... حتی اگر از پای درآیم، با تیرهای مزورانه شما؛ باز به هوش باشید. شما رستاخیزم را خواهید دید. (بلند و غران) نعش من بر زمین می‌ماند، اما روح و جسم من به پرواز در می‌آیند.

پیشخدمت

(شانه بالا می‌اندازد) نقشتان را پشت صحنه تمرین کنید.

در مورد جمله آخر هم، درست نیست که این جمله را مثل جارچی‌ها هوار بزنید.

فرماندار

(به پیشخدمت) خودم می‌دانم چه کار کنم. (به خواندن ادامه می‌دهد) شما مرا خواهید دید و از وحشت جان خواهید سپرد. نخست رنگتان می‌پرد، سپس به زمین می‌افتید و بعد مرده‌ای بیش نیستید... (کاغذ را تا می‌کند و با حرکتی مبارزطلبانه می‌گذارد توی جیب) یک چشمه آمدم تا بدانید که ما به خوبی از جریان اطلاع داریم. می‌دانیم که آمده‌ایم اینجا تا در مراسم تدفین خودمان شرکت کنیم. شما فکر می‌کنید ما را مجبور کردید؛ اما اگر پایین می‌آییم و به سوی مرگ می‌رویم، تنها به خاطر ادب و تربیت‌مان است. خودکشی ما...

ملکه

(با بادبزن می‌زند به فرماندار)... مراسم شروع می‌شود. اجازه بدهید این سیاب‌زنگی حرفش را تمام کند. به دهن بدبختش نگاه کنید که چطور خمیازه می‌کشد؛ باز باز و آن دسته‌های مگس که پر می‌زنند بیرون. (خم می‌شود و با دقت نگاه می‌کند) یا توو. (به آرشی‌بالد) ادامه بده!

آرشی‌بالد

(پس از احترام به ملکه)... باشد که آفریقا غرق شود، باشد که پرواز کند. (درباری‌ها انگار پرنده‌ای به سویشان پرواز کند، با دست صورت‌هایشان را می‌پوشانند) فقط ناپدید شود! (سکوت) وقتی که این صحنه نمایش دوباره خالی شود، ما با زندگی شما یکی می‌شویم؛ من آشپزم؛ این خانم خیاط سفیدها؛ این آقا درس طب می‌خواند؛ آن آقا وردست کشیش